ما شاء الله لا قوة الا بالله

گنج نصیحت

صد پند سودمند لقمان حکیم برای تربیت فرزند پیرزنده با ما رویم

اوّل آنکه ای جان پدر خدای عزوجل را بشناس ٢ هرچه از پند و نصیحت گوئی نخست بران کار کن ٣ سخن باندازه خویش گوی ٤ قدر مردم بدان ٥ حق همه کس را بشناس ٦ راز خود را نگاه دار ٧ یار را وقت سختی بیازمای ٨ دوست را بسود و زیان امتحان کن ٩ از مردم ابله و نادان بگریز ١٠ دوست زیرک و دانا گزین ١١ در کار خیر جد و جهد نمای ١٢ بر زنان اعتماد مکن ١٣ تدبیر با مردم مصلح و دانا کن ١٤ نخست صحبت گوی پس ١٥ جوانی را غنیمت دان ١٦ بهنگام جوانی

کار دو جهانی راست کن ۱۷ یاران و دوستان را عزیز دار ۱۸
با دوست و دشمن ابرو کشاده دار ۱۹ مادر و پدر را غنیمت دان ۲۰
استاد را بهترین پدر شمر ۲۱ خرج باندازهٔ دخل کن ۲۲ در همه کار
میانه رو باش ۲۳ جوانمردی پیشه کن ۲۴ خدمت مهمان بواجبی
ادا کن ۲۵ در خانه که در آئی چشم و زبان را نگاهدار ۲۶ جامه و تن
پاکدار ۲۷ با جماعت یار باش ۲۸ فرزند را علم و ادب بیاموز
۲۹ اگر ممکن باشد تیر انداختن و سواری بیاموز ۳۰ از کفش و موزه که پوشی
ابتدا از پای راست کن و بدر آوردن از پای چپ گیر ۳۱ با هر کس کار
باندازهٔ او کن ۳۲ بشب چون سخن گوئی آهسته و نرم گوی و بروز چو گوئی
بهر سو نگاه کن ۳۳ کم خوردن و خفتن و گفتن عادت انداز ۳۴ از هر چه بخود
نپسندی بدیگران مپسند ۳۵ کارها با دانش و تدبیر کن ۳۶ نا آموخته
استادی مکن ۳۷ با زن و کودک راز مگوی ۳۸ بر چیز کسان دل منه
۳۹ از بد اصلان چشم وفا مدار ۴۰ بی اندیشه در کار مشو ۴۱ ناکرده

کرده بشمر ۴۲ کار امروز بفردا میفگن ۴۳ با بزرگتر از خود مزاح مکن
۴۴ با مردم بزرگ سخن دراز مگوی ۴۵ عوام الناس را گستاخ مساز
۴۶ حاجتمند را نومید مکن ۴۷ از جنگ گذشته یاد مکن ۴۸ خبر کسان
بی تجبر خود میامیز ۴۹ مالِ خود را بدوست و دشمن خود منمای ۵۰ خویشاوند
از خویشاوندان مبُر ۵۱ کسان را که نیک باشند بغیبت یاد مکن ۵۲ بجود منگر
۵۳ جماعت که ایستاده باشد تو نیز موافقت همه کن ۵۴ انگشتان
بهم مگذران ۵۵ در پیش مردم خلال دندان مکن ۵۶ آب بینی
باواز بلند بینداز ۵۷ در فاژه دست بر دهن نه ۵۸ بروی مردم کاهلی مکن
۵۹ انگشت در بینی مکن ۶۰ سخن هزل آمیخته مگوی ۶۱ مردم را پیش مردم
خجل مکن ۶۲ غمازی چشم و ابرو مکن ۶۳ سخنِ گفته دیگر بار مخواه
۶۴ از سخن که خنده آید حذر کن ۶۵ ثنای خود و اهلِ خود پیش کسی مگوی
۶۶ خود را چون زنان میارای ۶۷ هرگز مرادِ فرزندان مباش ۶۸
زبان نگهدار ۶۹ در وقتِ سخن دست مجنبان ۷۰ حرمتِ همه کس را

پاس دار + ۷۱ به بدآمد کسان همداستان مشو + ۷۲ مرده را به بدی یاد مکن
که سودی ندارد + ۷۳ تا توانی جنگ و خصومت مساز + ۷۴ قوت آزمای
مباش + ۷۵ آزموده کس را جز بصلاح گمان مبر + ۷۶ نان خود بر سفرهٔ دیگران
مخور + ۷۷ در کارها تعجیل مکن + ۷۸ برای دنیا خود را در رنج میفگن + ۷۹
هر که خود را بشناسد او را بشناس + ۸۰ در حالت غضب سخن فهمیده گوی +
۸۱ با آستین آب بینی پاک مکن + ۸۲ بوقت برآمدن آفتاب مخسپ +
۸۳ پیش مردم مخور + ۸۴ از بزرگان براه پیش مرو + ۸۵ در میان
سخن مردم میا + ۸۶ پیش سر برانو منه + ۸۷ چپ و راست منگر بلکه
نظر بسوی زمین بدار + ۸۸ اگر توانی بر ستور برهنه سوار مشو + ۸۹ پیش مهمان
بر کسی خشم مکن + ۹۰ مهمان را کار مفرمای + ۹۱ با دیوانه و مست سخن مگوی +
۹۲ با فارغان و اوباشان بر سر محله منشین + ۹۳ بهر سود و زیان آبروی خود
مریز + ۹۴ فضول و متکبر مباش + ۹۵ خصومت مردم بخویش مگیر +
۹۶ از جنگ و فتنه برکران باش + ۹۷ بی کار و بی انگشتری و درم مباش +

مثله مراعات کن چندانکه خود را خوار نسازی **مثله** فروتن باش چندانکه

زندگانی کن بخدای تعالی بصدق بنفس بقهر با خلق بانصاف

به بزرگان بخدمت بخردان بشفقت بدرویشان بسخاوت بدوستان

یاران بنصیحت بدشمنان بحلم بجاهلان بخاموشی بعالمان بتواضع

باین طریق بسر بر با کسی طمع مکن و چون پیش آید منع مکن لیکن چون

پیش آید جمع مکن و گفت سه هزار کلمه در نصیحت نوشته ام سه کلمه از ان

برگزیده ام دو ازان یاد دار و یک را فراموش گردان یعنی خدایتعالی و مرگ را یاد دار

و نیکی کرده فراموش کن و نیز فرموده اند که خاموشی هفت خاصیت دارد زینت[1] ست

بی پیرایه هیبت[2] بی سلطنت عبادت[3] بی محنت حصاری[4] بی دیوار بی نیازی[5]

بی عذر فراغ[6] از کرام کاتبین پوشیدن[7] عیب ها لطیفه هیچ مضمون

ز لب بستن نمی آید خموشی معنیی دارد که در گفتن نمی آید فرد سینه ها را خامشی گنجینه گوهر

کند یاد دارم از صدف این نکته سربسته را نقل ست که از وی پرسیدند معنی بلوغ چیست فرمود

دو معنی دارد یکی آنکه از مرد منی بیرون آید دوم آنکه مرد از منی بیرون آید تمام شد

بسمک القدوس قدسنی منی الهی این چه فضلست که با دوستان خود
کرده که هر که ترا شناخت ایشانرا یافت و هر که ایشانرا شناخت
ترا یافت الهی اگر بدعا فرمانست قلم رفته را چه درمانست الهی نه طاقتی
که گویم زنهار و نه مرا بر تو حقی که گویم بیار چون باول برداشتی بآخر فرو مگذار
یا غفار الهی پنداشتم که ترا شناختم اکنون آن پنداشت را در آب
انداختم الهی اگر کار بگفتارست بر سر همه تاجم و اگر بکردارست بپشه و مور
محتاجم الهی بیزارم از طاعتی که مرا بعجب آرد مبارک معصیتی که مرا بعذر آرد

الهی عاجز و سرگردانم نه آنچه دارم دانم و آنچه دانم دارم الهی گناه
در جنب کرم تو زبونست زیراکه تو قدیم گناه اکنونست الهی اگر عبدالله را
بخواهی سوختن دوزخی دیگر باید آلایش او را و اگر بخواهی نواختن
بهشتی دیگر باید آسایش او را الهی بکش این چراغ افروخته را و سوز
این دل سوخته را و مدر این پردهٔ دوخته را و مران این بندهٔ آموخته را
الهی همه تویی ما هیچ در کار ما میپیچ الهی اگر یکبار گویی بندهٔ من از عرش
بگذرد خندهٔ من الهی همه از تو ترسند و عبدالله از خود زیراکه از تو
همه نیک آید و از عبدالله همه بد الهی گفتی کریم امید بر آنست چون کرم تو
در میانست نومیدی حرام است الهی طاعت فرمودی و توفیق باز داشتی
از معصیت منع کردی و بر آن داشتی ای دیر خشم زود آشتی آخر مرا
در فراق بگذاشتی الهی اگر امانت را نه امینم آن روز که می نهادی میدانستی
که چنینم الهی همچو بید میلرزم که مبادا بهیچ نیرزم الهی تا از مهر تو اثر آمد
دیگر مهرها بسر آمد الهی من کیم که ترا خواهم چون من از قیمت خویش آگاهم

[illegible]

بلا از دوست عطاست از بلا نالیدن خطاست درویش آب در چاه دارد
و نان در غیب نه پندار در سر و نه زر در جیب گفت نوشیست همه سر خاموشی
زهریست همه نوش هر چه بزبان آید بزیان آید فریاد از معرفت رسمی
و عبارت عاریتی و عبادت عادتی و حکمت تجربتی و حقیقت حکایتی
نفس بتست و قبول خلق زنار جمله حقیقت را گفتم یکبار محبت با محنت
قرینست عاشق را یک بلا در پیش و دیگری در کمین است محبت در رفت بگو
محنت جواب داد ای من فدای آنکه خویش را فرا آب او چنان نماید
که باشی دست و پای عبدالله بنجام بسته به که با خام نشسته اگر شریعت خواهی
اتباع و اگر حقیقت خواهی انقطاع باقی همه صداع درویشی چیست خاکی
بیخته و آبی بر و ریخته نه کف پا را از و دردی و نه پشت پا را از و گردی
کار غایت دارد نه طاعت ابراهیم را از آن چه که پدرش آزر بت
آنجا که شناختست نه عرش است و نه کرسی سخن جمله گفتم و گر چه پرسی
دمی رفت و باز نیاید فردا اعتماد را نشاید وقت را غنیمت دان که بسی

بر نیاید که کسی را از ما یاد نیاید در مذهب دوستی دعا لجاج است زیراکه
حق داند که بنده بچه محتاج است قصه دوستی دانی چرا دراز است ازانکه
دوست بی نیاز است آنچه منصور گفت من گفتم او آشکارا گفت من نهفتم
اگر یک کس از دوستان او قبول کردی رستی واگر یک کس از دوستان او
ترا قبول کرد پیوستی هرکه دانست که خالق در حق خلق بد نکرد از غیبت
برست وهرکه دانست که قسام قسمت بد نکرد از حسد برست طومار قسمت
بیک خط است گفتار آدمی سقط است می پندارند که دارند باشش
تا پرده بردارند اگر حاضری بانگی واگر غافلی هزار سخن بدانگی دوستی گزین
که هیچ ملول نشود سلطانی گزین که هرگز معزول نشود کاشکی عبد الله
خاک شدی تا نامش از دفتر وجود پاک شدی این کار نه بزور است
و بزرگی این کار بخدمت است و بزرگی بلا نیکو بود زیراکه درمیان بلا او بود
هر سر که در سجود نیست سفچه ایست و هر دست که در وجود نیست کفچه ایست
خرچنبره تا رسیده ۱۲ ب
دوست را از در بیرون کنند از دل بیرون نکنند این کار بدل آگاه است

نه بدستار و کلاه است سنگ گزنده در مزبله افکنده به که صوفی پراگنده

از عارف نشان در جهان نیست زبان که از معرفت نشان دهد در وجان نیست

سبحان الله روزی بدین روشنی و بیننده نه و کاری بدین نیکوئی

و پذیرنده نه عارف را از انکار منکر چه باک نه دریا بدهان سگ پلید و نه سگ

بهفت دریا پاک اگر داری مگوی و اگر نداری دروغ مگوی و اگر داری مفروش

و اگر نداری مخروش الهی اگر همه عالم باد گیرد چراغ مقبل کشته نشود و اگر همه عالم

آب گیرد داغ مدبر شسته نشود بوجهل از کعبه می آید و ابراهیم از بتخانه

کار عنایت دوست دان دیگر همه بهانه انکار مکن که انکار شوم است

انکار کننده ازین کار محروم است ظلم اگرچه بسیار بود بسر آید ظالم اگرچه

جبار بود بسر در آید اگر بر روی آب روی خسی باشی و اگر بهوا پری مگسی باشی

دل بدست آر تا کسی باشی بکودکی پستی بجوانی مستی به پیری سستی

خدای را کی پرستی حقیقت دریاست شریعت کشتی از دریا بکشتی

چون گذشتی نماز بسیار گزاردن کار پیرزنانست روزه بسیار داشتن

صرفه نافست حج گزاردن تماشا کردن جهانست دل بدست آوردن

کار جوانمردانست جوانمرد چون دریاست بخیل چون جوی پس از دریا جوی

نه از جوی تصرف در تصوف کافریست خرسندی بی همتیست خوش‌خویی

سلیمیست نیاز نوحه‌گریست ناز نشاطه‌گریست شاهد بازی با غیر حق

انبازیست این همه که گفتم نشان مستیست و دلیل خودپرستیست اصل توحید

ازین همه بریست تمامی این کار بی نشانیست بنای کار اعمال عبدالله

بر سه چیز است اثبات حقیقت بی افراط و نفی تشبیه بی تعطیل و در هر طرفتن

بی تخلیط دل در خلق هبند که خسته شوی دل در حق بند که رسته شوی

اگر طالبی راه پاک کن و پشت بر آب و خاک کن چون اغیار بگذاشتی

و مسافت از میان برداشتی از خود رهیدی و با دوست آرمیدی

دیدی آنچه دیدی بعون الله تعالی رساله خواجه عبدالله انصاری

باختتام رسید

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد وآله الطاهرین
وصحابه الراشدین اما بعد بدانکه این رساله ایست مشتمل بر آنکه حکما از کتب قدما
اختیار کردند و فوائد بسیار در ضمن هر حرفی مرقوم می شود و از هر امری کنزی
و از هر اشارتی بشارتی مستفاد است و این رساله موسوم به تحفة الملوک
و منسوب بچهل باب و هر باب چهار نصیحت باب اول در آنکه چهار چیز پادشاهی را
نگهدارد رعایت و محافظت دین و وزیر امین با تمکین و نگهداشتن عزم
و نگهداشتن حزم باب دوم در آنکه چهار چیز نتوان کرد الا بچهار چیز پادشاهی

نتوان کرد الا بعدالت محبت نتوان کرد الا بتواضع دشمن هلاک نتوان کرد
الا بدوستی بمراد نتوان رسید الا بصبر باب سوم درانکه چهار چیز را از چهار چیز
چاره نیست پادشاه را از سیاست وزیر را از امانت رعیت را از رعایت
لشکر را از تربیت باب چهارم درانکه چهار چیز را با چهار چیز احتیاج ست سلطان را
بوزیر دانا دلیران را بسلاح علم را بعمل وعهد را بوفا باب پنجم درانکه چهار چیز را
ورزش باید ساخت دوست دانا را بدست آوردن با برادران نکوئی کردن
ودر آبادانی کوشیدن وبر خلق خدا بخشیدن باب ششم درانکه چهار چیز
نباید کرد تا حسرت نباشد رجوع کارها بنا سزایان نکوئی با ناکسان بدی
با نیکان وشتاب در فسق وعصیان باب هفتم درانکه چهار چیز از همه خلق نیکوست
عدالت وراستی عقل وخرد صبر وسکون شرم وحیا باب هشتم درانکه چهار چیز
از همه خلق بدست بغض وحسد عجب ونخوت خشم وغضب کسالت وبی نمازی
باب نهم درانکه چهار چیز آفت سلطان ست غفلت امیران خیانت دبیران
گستاخی حقیران حسد نظیران باب دهم درانکه چهار کس را مدارا باید کرد سلطان ستمگار

باطائفهٔ هشیار با مردم بجار تا یار نکو کار باب یازدهم درانکه چهار چیز
موجب ثبات سلطنت ست عدالت وشجاعت مروت وفتوت سخاوت
عطیت مرحمت وشفقت باب دوازدهم درانکه چهار چیز موجب نیکبختی ست
اصل پاک دست پاک دل پاک رای مستقیم باب سیزدهم درانکه چهار چیز
موجب جمعیت ست امنیت نعمت مراعت استقامت باب چهاردهم
درانکه چهار چیز باعث دولت ست فرزندانی تایید سبحانی احکام پسندیده
امام برگزیده باب پانزدهم درانکه چهار چیز موجب بدبختی ست کاهلی جاهلی
ناکسی بخیلی باب شانزدهم درانکه چهار چیز بهمه کس شرط ست اطاعت
نصیحت شفقت امانت باب هفدهم درانکه چهار چیز موجب شادمانیست
نواخت سلطان دعای زاهدان بیان بزرگان دیدن دوستان باب هیجدهم
درانکه چهار چیز مغرور نباشد قرب سلطان زهد شب زنده داران پند حاسدان
دوستی زنان باب نوزدهم درانکه چهار چیز کارها تمام کند پیوستن با بزرگان
شنیدن پند دوستان تفکر در داستان پیروی راستان باب بستم

درانکه چهار چیز نشان الهی ست عجب و تکبر غیب جستن بخیلی کردن از سفله
امید بهی داشتن باب بست و یکم درانکه چهار چیز نشان سعادت ست
قول راست عهد درست تواضع در همه حال سعی در کسب کمال باب بست و دوم
درانکه چهار چیز نشان شقاوت ست صحبت با جاهلان داشتن نکوئی با بدان کردن
نصیحت از جاهلان و فضولان شنیدن عمل بقول زنان کردن باب بست و سوم
درانکه از چهار چیز احتراز باید کرد عجب و تکبر خشم و غضب بخل و امساک
شتاب و تعجیل باب بست و چهارم درانکه چهار چیز موجب هلاک ست
خبث و غیبت تکبر و نخوت حسد و حماقت طمع و شهوت باب بست و پنجم درانکه چهار چیز
موجب ترقی باشد و هم آسایش ترک هوس و هوا اختیار لطف و مدارا تحمل در قضا
شکر بر عطا باب بست و ششم درانکه چهار چیز را تغیر ممکن نیست گردانیدن
قضا را باطل کردن حق را نیکو کردن بد خو را خوشنود کردن خلق را باب
بست و هفتم درانکه چهار چیز را خرد نباید دانست دشمن و آتش و سیل و بیماری
باب بست و هشتم درانکه چهار چیز مخل است ظلم امیر خیانت دبیر غفلت وزیر

ستم بر حقیر باب بیست و نهم درانکه چهار چیز را بقا نبود حاکم ظالم
وزیر بی خرد مال حرام گردش ایام باب سی ام درانکه چهار چیز
بچهار چیز تمام شود دانش بعقل طاعت بورع عمل بصدق نعمت بشکر
باب سی و یکم درانکه چهار چیز عاقبت چهار چیز است عاقبت خشم پشیمانی
عاقبت لجاج رسوائی عاقبت بدگوئی دشمنی عاقبت کاهلی خواری
باب سی و دوم درانکه چهار چیز شخص را ضعیف میکند دشمن بسیار قرض بسیار
کثرت عیال خیال محال باب سی و سوم درانکه چهار چیز چهار چیز آورد
خاموشی راحت فضولی ملالت سخاوت مهتری شکر افزونی باب سی و چهارم
درانکه چهار چیز چهار چیز ببرد شهوت قوت کسالت دولت ناسپاسی نعمت
تکبر مروت باب سی و پنجم درانکه چهار چیز را نتوان یافت سخن گفته را تیر انداخته را
قضای رفته را عمر گذشته را باب سی و ششم درانکه چهار چیز را چهار چیز لازم است
سوال کردن را خواری عاقبت شنیدن را پشیمانی هزل گفتن را سبکساری
با پادشاه دلیری کردن را هلاکی باب سی و هفتم درانکه چهار چیز دلیل نادانی است

با نا آزموده دلیری کردن از زن چشم وفا داشتن با کودک صحبت گذاشتن

بر ابله اعتماد کردن باب سی و هشتم در انکه چهار چیز نقصان عمر ست به پیری

مجامعت بسیار کردن بگرما به رفتن میوه خوردن با زن صحبت داشتن

باب سی و نهم در انکه چهار چیز چهار کس را نباشد دروغگو را مروت

بخیل را سعادت حسود را راحت بد خو را مهتری باب چهلم در انکه

چهار چیز اصل سعادت ست فرمان بردن حق تعالی متابعت رسول

صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم خوشنودی مادر و پدر راضی داشتن

علما و صلحا و فقرا و شفقت بر خلق خدای تعالی جل جلاله و عم نواله

تمام شد رساله تحفة الملوک

۱۲۷۵ هجری

بسم الله الرحمن الرحیم

می سرایم نغمهٔ حمد خدا — آنکه مرسل ساخت خیرالانبیا
وه چه مرسل هادی جن و بشر — وه چه هادی قاسم خلد و سقر
رهبر ما شد بتوحید اله — تا که وا دارد ز آتش دوزخ نگاه
رحمت حق بر روان پاک او — بر همه اولاد و اصحاب نکو

در سبب تالیف

یا الهی رابط شیرین کلام — میکند نظم این دُرِ معجز نظام
تا بود اهل سعادت را ثواب — تا شود اهل شقاوت را عقاب
از تو میداریم امید تمام — تا شود مقبول قلب خاص و عام

نصایح در بیان هشتاد و سه افعال ذمیمه که از روی احادیث صحیحه و کتب فقه اجتناب از آن باعث حصول دولت است و ارتکاب آن موجب شمول نکبت

رفرفهان حدیث مصطفی | ناعلان شرع پاک مجتبی
سکیند از خامه گوهر فشان | اینچنین لوح بیان را درنشان
کز احادیث رسول پاک دین | هست مستنبط بدینسان بالیقین
کرسه و هفتاد افعال ذمیم | لازم آمد اجتناب ای ندیم (ای همنشین)
مجتنب (پرهیز کننده) را میشود دولت حصول | مرتکب را میشود نکبت (رنج و خواری) شمول
اولا ابوین (مادر و پدر ۱۲) را خواندن بنام | پس برهنه بول کردن لاکلام
خواب تنها در شب تاریک هم | زین نمط بشمرده اند اهل رقم
ریزهٔ نان را بخوار مپا منه (یعنی در رهگذر و غیره انداختن ۱۲) | دامن دولت زکف هرگز مده
پوست سیر و هم بصل (پیاز ۱۲) گاهی مسوز | تا نشوی در هر دو عالم نیک روز
با بزرگان گوی سبقت را مباز | هم خلال از کاه و دیواری مساز
زود تر از سجده سر برداشتن | هست آداب خدا بگذاشتن
گر نشوئی دست خود را از مسویس (هندی بهونس ۱۲) | دست معشوق رضای حق مبوس
در مقامات نجاست از وضو | لازم آمد اجتناب ای نیک خو
کاسه و دیگی که ناشسته بشب | می نهی رزق تو کم گردد ز رب
ظرف آبی را شب تاریک هان | سرکشاده داشتن ممنوع دان

خانه صافی کن ز تارِ عنکبوت — از گدایان نان مخر از بهرِ قوت

کذب و لعنت را مکن وردِ زبان — تا بیابی ز آتشِ دوزخ امان

جامه گر شد پاره بر جسمش مدوز — تا که باشی از امارت نیک روز

از نفس خاموش مکن شمع و چراغ — بر دلِ حاسد بنه زین نور داغ

چیدنِ ناخن بدندان بس خطا — نیز تف در بئر ای صاحب ذکا

بول را استاده کردن هیچ جا — نیست غیر از کارِ مردِ بی حیا

نان منه اندر کنارِ خویشتن — وقت خوردن تا رهی از رنجِ تن

در نمازِ پنجگانه کاهلی — نیست جائز ای سعیدِ متقی

منع در بازار هنگامِ سحر — رفتن و بر آمدن شد بی خبر

بستنِ عمامه در حالِ قیام — می فزاید عسر و جاه و احترام

شد ره و اپوشیدنِ شلوارها — در قعود ای واقفِ امرِ خدا

جامهٔ زیرین و هم عمامه را — زیر مگذار از رهِ سهو و خطا

نهی بر نعش ست هم اکلِ طعام — نان ز دندان کندن و خوردن مدام

شانهٔ مکسور را بر ریش و سر — نهی می سازند اربابِ خبر

در جنابت خوردنِ آب و طعام — در شریعت هست مکروه مدام

[۳۳] خار و خاشاکی که روبی از مکان — وقت شب هرگز نسازی حفظ آن
گر تو آری سر فرو از بهر خواب — [۳۴] نیست جائز در طلوع آفتاب
[۳۵] ترکت اندر شانه و جاروب [۳۶] شب — می فزاید تنگی رنج و تعب
[۳۷] بول اندر خانه هم ممنوع دان — [۳۸] همچنین بشمر جلوس آستان
[۳۹] زوجه و شوهر بنام یکدگر — گر بخوانند این بود ناخوبتر
[۴۰] نان ایستاده خوردن و [۴۱] با کفش هم — ممتنع دان ای عزیز محترم
[۴۲] خواب کردن در مقامات بلند — پا فرو هشتن در آن حال نژند
پس پی خوردن نمودن التفات — تا روا دانند احبار و ثقات
دانایان ۱۲
[۴۳] ریزه های نان فگندن زیر پا — تا نیابی دولت جاوید را
[۴۴] نان ز اوسط کندن و خوردن مباح — نیست اصلا پیش ارباب صلاح
[۴۵] آب را از بوله کوزه مخور — [۴۶] بی ادب اکل طعام اینسان شمر
آبریز در هندی ٹونٹی گویند ۱۲
[۴۷] بهر فرزندان دعای بد مکن — ور تباهی یادگار خود مکن
[۴۸] شانه کردن خشک و در حال [۴۹] وقوف — نیست جائز پیش ارباب وقوف
قیام ۱۲
[۵۰] شانه حجام را در مو مساز — [۵۱] موی عانه را مده رنج دراز
زیرناف ۱۲
[۵۲] موی پیشین را فزودن از جبین — داشتن جائز نشد ای اهل دین

ف ۵۳ بر زمین زنده سپشش انداختن — هست در راه سفاهت تاختن
سپش یعنی جوں ۱۲ — حماقت ۱۲

ف ۵۴ دست ناشسته مکن اکل طعام — گر ترا هست از نظافت انتظام
پاکیزگی ۱۲

ف ۵۵ کردن از چوب درختان هم خلال — بر تو آرد عاقبت رنج و ملال

ف ۵۶ گر نماز فجر خوانی زود تر — خارج از مسجد مشو ای نامور

ف ۵۷ نیز سوگند مکرر عیب دان — گرچه باشد با صداقت توامان

ف ۵۸ نفقه و کسوت ندادن آل را — هست ناخوشتر طریق اشقیا

ف ۵۹ تخم بطیخ ار شکافی صبح و شام — جای دولت نکبت آید لا کلام
خربزه

ف ۶۰ سر و دست خویشتن از گل مشوی — دست مشو زین هم تو ای فرخنده خو

ف ۶۱ در خلالت آنچه از دندان نمود — خوردن آن هم ندارد هیچ سود

ف ۶۲ در میان خانه انداز جدال — بر تو سازد عیش و عشرت را وبال

ف ۶۳ گر پیاز نیم خوری ای نیک خو — باشی از روی ملائک زرد رو
یعنی قلیه که در آن پیاز نیم خام اندازند ۱۲

ف ۶۴ شرمگاه زوجه را هرگز مبین — اینچنین منقول شد از اهل دین

ف ۶۵ دست شسته پاک از دامن مکن — ورنه مانی در کثافت بی سخن

ف ۶۶ در عقوق ام و اب هرگز مکوش — نار دوزخ تا شود بر تو خموش
نافرمانی مادر و پدر ۱۲

قطعه

هست دولت زیر پای والدین — باغ جنت زیر پای والدین

عهد بستن پس شکستن ای عزیز | غدر باشد پیش ارباب تمیز

بیوفائی ۱۲

از زنا پرهیز کردن هر نفس | شد حیات جاودان جمله کس

بی سبب از کف مده ورد درود | تا شوی مقبول درگاه ودود

بول و غائط منزل غسل و وضو | در فگندن نیست جائز هیچ رو

سرگین آدمی ۱۲

وقت شب از جامه نو یا کهن | رفت و روب خانه را گاهی مکن

خوردن و پختن در آوند کثیر | پیشت آرد بیگمان حال عسیر

قطع ناخن از دم ساطورها | می نیارد پیش جز فقر و عنا

خاتمه

ایها الاصحاب با صدق و صفا | لفظ پردازان و معنی آشنا

در هزار و دو صد و پنجاه و هشت | کز خیال این و آن خاطر گذشت

این سعادت نامه فرخنده فال | گشت ختم از فضل رب ذو الجلال

کاتب و قاری و سامع بهره یاب
باد از وی تا بهنگام حساب

حمد بیحد وثنای بیعد مر آفریدگاری را که سینهٔ عارفان مخزن اسرار خود
ساخته ولوح دل محبان از نقش غیر خود پرداخته ودرود وافر بر جان پاکیزهٔ
خلاصهٔ موجودات خواجهٔ کائنات محمد مصطفی صلی الله علیه وعلی آله وسلم که
به تشریف خطاب وما ارسلناک الا رحمة للعالمین مشرف ومخصوص است باد
وبر همه اولاد ویاران وپس روان او بدان ای عزیز وفقک الله تعالی
بما یحب ویرضی که این چند سخن از کلام اهل حکمت ومعرفت جمع آورده شد
ومنهاج العارفین نام نهاد تا مگر از شنیدن وخواندن آنکس را فائده حاصل آید

بدان ای عزیز زنهار بغیر حق اعتماد مکنی تا پشیمان نشوی از حق غافل مباش
تا شیطان بر تو راه نیابد بهیچ چیز مغرور مشو تا هلاک نگردی دل از حرص
خالی کن تا راحت یابی در کار حق باش تا کار تو ساخته گردد جز حق دوست
مگیر تا خسته نگردی دل بکس مبند تا زیان نکنی کس را عیب مکن تا بعیب خود
مبتلا نشوی غیبت را دوست مدار تا حق از تو دشمن نگردد در تنگیها صبر کن
تا فرج یابی طمع از دل دور کن تا خوار نگردی نیکی اندیشه کن تا همه نیکی پیدا آید
از همه نومید شو تا امید تو بر آید کار باخلاص کن تا جزا یابی غم دنیا مخور
تا دل تو تباه نشود راستی ورز تا رستگار شوی گنه بر کس منه تا در گنه نیفتی
آزار کس مخواه تا امان یابی کس را بحقارت منگر تا خوار نشوی از بهر دنیا
اندوهگین مباش تا پریشان نگردی قدر نعمت بشناس تا از تو بستانند
از همه جدا شو تا بحق برسی غم فردا مخور تا امل کوتاه شود مرگ را یاد کن تا دل
بدنیا نگراید در امانت خیانت مکن بیهوده گوئی را سر همه آفتها دان مزاح کردن
عاقبت خصم شر منت بردار و منت منه تا تمام راه بجوی در راه من اگر در بند

چیز کسانی خود را بنده ایشان دان در حق خود خطا مکن حاجت روائی را

کار بزرگ دان عقوبت باندازه گناه کن خلق را بخود امیدوار گردان

در هر جا بنکه باشی خدای را حاضر دان وگستاخ مباش ضعیف ترین خلقی را

قوی ترین قوتی دان زنان را بر مردان در هیچ جا استوار مدان عهد را

در حال سخط و رضا نیکو نگهدار چون با اهل دنیا نشینی دین را فراموش مکن

خشم و غضب ۱۲

ترک گناه گیر اگر لقمه حلال خواهی توقع از کس مکن تا عزت یابی فروتنی کن

تا به بزرگی رسی از خلق عزلت کن تا بحق انس گیری شکر حق بجا آر اگر نعمت دنیا و

دین خواهی امین باش تا امان یابی با حق باش اگر عیش جاودانی خواهی

خدمت بزرگان کن تا به بزرگی رسی صبر پیش گیر اگر عافیت خواهی خود را

سخی بسیار تا بسامان شوی دست در دامن صاحب دولتان زن اگر دولت خواهی

خود را هیچ قدر منه تا با قدر گردی از صحبت اهل دنیا بپرهیز تا تیره دل نشوی

در حق بین تا از خود فانی گردی قناعت کن اگر توانگری خواهی همت بلند دار

تا قیمت بیفزاید کردار خود را قدر منه تا با قدر گردی بر حرف کس انگشت منه

تا مواخذ نگردی حریص مباش تا خوار نگردی توفیق [۱۱] از حق بین تا غره نشوی
دل بکس مبند تا زیان زده نشوی در کس مبین اگر معرفت خواهی از همه
مفلس شو اگر صحبت خواهی بردبار باش تا بخشایند در بند چیزی مباش
تا آزاد شوی خود را مبین تا بمعرفت رسی بصدق طلب تا بیابی حرمت
نگهدار تا محترم گردی خوشخوی باش تا عزیز گردی سودایی پیش گیر
که دران سود کنی خشم فرو خور تا راحت یابی مسکین باش تا مقبول
شوی کاری کن که پشیمان نگردی در عیب [۱۲] خود فرو شو اگر کاری کار دیگران
کن اگر بیکاری باهمه نرمی و مدارا کن بر نعمت کس حسد مکن تا عافیت یابی
بار همه بکش تا محتشم گردی بر زیر دستان شفقت کن تا برهی [۱۳] در کارها
آهستگی کن تا شیطان بر تو ظفر نیابد دلها را دریاب تا خشنودی حق یابی
بدخویی ترک ده تا عیش بر تو تلخ نگردد در معامله سخت مپیچ تا خسته نگردی با همه
آسانی کن تا برهی دیگران را از خود بهتر دان تا از خود خلاص یابی در منی
یعنی از خودی ۱۲
بگذار تا نزدیک همه دوست گردی یار همه باش اگر مرد راهی از خود طلب [۱۴]

۱۱ یعنی اگر توفیق در کار نیک یابی آنرا از فضل و عنایت الهی دان نه از سعی و جهد خویش تا غرور در تو راه نیابد ۱۲

۱۲ یعنی عیب خود تلاش کردن از جمله امور معتدبها است پس اگر در عیب جوئی خود مستغرق باشی با کاری ۱۲

۱۳ یعنی از عذاب آخرت که شفقت بر زیر دستان سبب نجات است ۱۲

۱۴ یعنی اگر تو طالب [illegible] تقویت [illegible] ۱۲

اگر جوانمردی حق را یاد کن تا دل تو سیاه نگردد درماندگان را دریاب
تا درنمانی درگذار تا درگذارند از افتادگان مگذر تا در نیفتی جز حق مبین
اگر طالبی خلاف ترک ده تا بسلامت مانی از حکم سر متاب تا عاصی نشوی
افتاده را دریاب تا دستگیر یابی با هر کس منشین تا تباه نگردی ترک لذت گیر
اگر لذت خواهی انصاف خلق بده تا ستمگار نشوی آن کار کن که حق پسندد
و آن پسند که حق پسندد آنکه با تو بدی کند با وی نیکی کن با قافله رو
که رهزنان بسیارند و دشمنان در کارند سر برین در بنه یا برو و سر خود گیر
سر بر خط فرمان نه اگر بنده خودخواه مباش اگر دولت خواهی دوستی
آن به که برای خدا بود بار خود بر کس منه اگر عزت خواهی بزرگی بر هیچکس منه
تا خوار نگردی جان را در باز اگر صادقی در دریا فرو شو تا گوهر یابی
تیر بلا را هدف شو اگر دوستی رهبر طلب اگر ره روی راه خرابه گیر اگر
عاشقی خود را مباش تا خود را باشی اندیشه دنیا دور کن تا پریشان نشوی
خود را در رنج بدار تا راحت یابی پند شنو تا سود کنی خود را گم کن تا بیابی

بکوش تا بیابی در بالایعنی مشغول مشو تا حسرت نخوری نفس نفس را
استوار مدار که دروغ گوست بحق پناه گیر تا خلاص یابی وقت را بشناس
اگر صرافی نقد را بار بگیر اگر قلاشی طمع از خلق بردار تا محتاج نگردی نفس را
پاس دار تا بجان نرسی هوای نفس را خلاف کن اگر دلاوری بضاعت دنیا را
خریدار مشو تا زیان نکنی اختیار خود را در گوشه نه تا مختار گردی سؤالی کن
که حق سود آن بود پاس انفاس دار اگر بیداری دلها را دریاب اگر هشیاری
همه حال با ادب باش اگر مقبول شوی یاد دوست چندان کن که خود را فراموش
کنی قدر خود بشناس تا با قدر گردی کار باندیشه کن تا زیان نکنی از حق
نصرت خواه تا یاری یابی بحق بگریز تا از دشمن برهی یک همت باش تا جمعیت یابی
یاد خدا موجب رحمت است تا دانی بی یار مشو تا یار یابی بیکس باش تا باکس باشی
بخود باش اگر یگانگی میخواهی بی همه باش تا بحق باشی والسلام تمام شد

۵۱ یعنی در امر بیفائده مشغول مشو تا روز بر تضییع اوقات حسرت نخوری ۱۲

۵۲ یعنی دم زدن روح را استوار مدان و باعتماد آن در امور خیر تاخیر مکن که دروغ گو است اعتبار آن نشاید ۱۲

مناجات مولوی محمد جمیل الدین فرخ آبادی

الٰہی بحسن و جمال محمد صلی اللہ علیہ وسلم — الٰہی بفضل و کمال محمد صلی اللہ علیہ وسلم
الٰہی بحق نبی اکرم — الٰہی بجود و نوال محمد صلی اللہ علیہ وسلم
الٰہی بروح نبی حجازی — الٰہی بجاہ و جلال محمد صلی اللہ علیہ وسلم
الٰہی باعجاز ختم النبیین — الٰہی بصدق مقال محمد صلی اللہ علیہ وسلم
الٰہی بتصدیق صدیق اکبر — وزیر صداقت آل محمد صلی اللہ علیہ وسلم
الٰہی بانصاف فاروق اعظم — امیر عدالت سگال محمد صلی اللہ علیہ وسلم
الٰہی باکرام عثمان عفان — کہ شد کشتہ در امتثال محمد صلی اللہ علیہ وسلم
الٰہی بتکریم و اعزاز حیدر — کہ ظاہر شد از وی کمال محمد صلی اللہ علیہ وسلم
الٰہی بتطہیر خاتون جنت — کہ جان داد از انتقال محمد صلی اللہ علیہ وسلم
الٰہی بافضال سبطین اقدس — جگر گوشہ و فخر آل محمد صلی اللہ علیہ وسلم
الٰہی باعزاز روح خدیجہ — کہ بودست محو وصال محمد صلی اللہ علیہ وسلم
الٰہی بتقدیس روح حمیرا — کہ بودہ فدای جمال محمد صلی اللہ علیہ وسلم
الٰہی باخلاص عباس و حمزہ — کہ بودند غمخوار حال محمد صلی اللہ علیہ وسلم
الٰہی بتوقیر زید بن حارث — الٰہی بعشق بلال محمد صلی اللہ علیہ وسلم

[illegible]

الهی بسوز دل ویس قرنی	که بود عاشق زار آل محمد صلی الله علیه وسلم
الهی بمقبولی غوث اعظم	که عین علی بود و آل محمد صلی الله علیه وسلم
دلم را عنایت کنی تازه عشقی	بمحبوب بی خط و خال محمد صلی الله علیه وسلم
مراد دلم را برآری الهی	بتائید اصحاب آل محمد صلی الله علیه وسلم
مراد جمیل است اینکه ببیند	برؤیای صادق جمال محمد صلی الله علیه وسلم
پس از مردن خود بفردوس اعلی	نشیند بصف نعال محمد صلی الله علیه وسلم
بروزیکه نفسی نفسی بگویند هر رسل	شفیعم بود جملهٔ آل محمد صلی الله علیه وسلم

خاتمة الطبع

الحمد لله والمنة که این پنج گنج نصیحت برای تحریص اکتساب حسن اخلاق و خصائل جمیله و تهذیب ترک شمائل رذیله پسندیدهٔ اهل معرفت و سلوک سرمایهٔ سعادت طالبین مجموعهٔ صد پند سود مند و رسالهٔ خواجه عبد الله انصاری و تحفة الملوک و سعادت نامه و منهاج العارفین باهتمام امیدوار رحمت خدا ابن محمد عبد الرحمن بن حاجی محمد روشن خان اسکنه الله بحبوحة الجنان در مطبع نظامی واقع کانپور مطبوع گردید امید از ناظرین آنست که اگر فائده بردارند برای حسن خاتمهٔ این گنهگار دعا نمایند بالله الموفق والمعین

وجه ختم بر خاتمه برای سند همینکه این کتاب مطبوع مطبع نظامیست مهر و دستخط نموده شد

محمد روشن خان حنفی سنه ۱۳۰۰

محمد عبد الرحمن بن حاجی

العبد عبد الله